



# مناسبات ایران و عثمانی در دوره صفویه

گفت‌وگو با دکتر محمدحسین امیراردوش

طبیعی سلسله‌ای که چنین عمر طولانی داشته باشد و در چنین جغرافیای سیاسی نقش آفرینی در تاریخ حکم راند، خواسته ناخواسته از مهم‌ترین سلسله‌های حکومتگر در تاریخ اسلامی به حساب می‌آید.

همان‌گونه که مستحضرید روابط ایران و عثمانی فراز و نشیب‌های زیادی داشته است، مخصوصاً از زمانی که امپراتوری عثمانی به‌وجود آمد. در آن زمان امپراتوری ایران در مقابل امپراتوری عثمانی قرار داشت. طبیعتاً این دو دولت در مقابل یکدیگر صف‌آرایی کردند، هرچند هر دو مسلمان بودند. روابط ایران و عثمانی تا چه اندازه از سطح و نوع روابط آنها با سایر امپراتوریها و قدرتهای دیگر متأثر بود؛ یعنی نزاع‌ها و درگیری‌هایی که با هم داشتند، صرفاً خواسته خودشان بود؟ یا کشورهای دیگر هم سهیم بودند؟

همان‌طور که اشاره کردم از قرن هفتم تا قرن چهاردهم هجری، سلسله عثمانی، چه در قالب یک امپراتوری کوچک و چه در قالب امپراتوری، با عنوان خلافت یا بی‌عنوان آن، همسایه ایران بود. سلسله‌هایی که در این مدت بر ایران حکم راندند، ابتدا ایلخانان مغول بود که پس از آن، دوران ملوک‌الطوایفی بر ایران حاکم گشت، سپس تیموریان، قره‌قویونلوها، آق‌قویونلوها، صفویان، افشاریه، زندیه و قاجار بودند. به‌طور طبیعی هر دوره‌ای خصوصیات خاص خودش را

نظریه وحدت اسلامی در سده سیزدهم هجری»، «تاملی در ناهمسازگری‌ها و پیشینه تلاشی‌های همسازگرایی در جهان اسلام»، «طرح نادری برای وحدت اسلامی» دارد.

جناب آقای دکتر اردوش با تشکر از اینکه دعوت ما را پذیرفتید. لطفاً ابتدا درخصوص جایگاه امپراتوری عثمانی در تاریخ اسلامی یا در تاریخ خلافت اسلامی از قرن سیزدهم یا چهاردهم توضیح بفرمایید.

خلافت عثمانی یا سلسله عثمانی معمرترین سلسله اسلامی به‌شمار می‌آید. در تاریخ اسلام از میان سلسله‌هایی که با عنوان خلافت حکم راندند، (چه سلسله‌هایی که مستحق این عنوان بودند یا نبودند، یعنی سلسله‌هایی که درواقع نظام سلطنتی داشتند و با نام خلافت حکومت می‌کردند؛ زمامدارانی که خلیفه — سلطان بودند) ما می‌توانیم از هفت سلسله مشهور خلافت یاد کنیم: خلافت راشد، خلافت اموی، خلافت عباسی، خلافت فاطمی، خلافت اموی اندلس، خلافت عباسی قاهره و خلافت عثمانی. در میان این هفت سلسله که با نام خلافت حکم راندند معمرترین آنها خلافت عثمانی است که از حدود ۶۸۰ — ۱۳۴۲ق/۱۲۸۱ — ۱۹۲۴م، یعنی قریب به هفت قرن، حکم راندند و با چندین سلسله حکومتگر در ایران از ایلخانان مغول تا قاجار هم دوره بودند. به‌طور

تامل در فرایند تعامل و رویارویی قدرتها نکات متعددی را درخصوص تحلیل پدیده‌ها و روابط قدرت آشکار می‌سازد که یکی از موارد مهم آن چندبعدنگری به رویدادهاست. روابط ایران عصر صفوی و سلسله عثمانی را به‌رغم صبغه مذهبی‌شان که مخاصمات آنها را جلوه‌ای مذهبی بخشیده است، نمی‌توان مطلقاً مذهبی تلقی نمود. در این شماره زمانه گفت‌وگوی با دکتر امیر اردوش انجام گرفته که طی آن روابط میان دو قدرت مذهبی و ابعاد رویاروییهای آنها بررسی شده است. محمدحسین امیراردوش، عضو هیات علمی دانشگاه مذاهب اسلامی، است که تالیفات متعددی در مورد موضوع گفت‌وگو، نظیر کتابهای «اوزون حسن آق‌قویونلو و سیاست‌های شرقی — غربی، مناسبات ایران و عثمانی در دوره اوزون حسن آق‌قویونلو»، «تاملی بر مسأله وحدت اسلامی از دیرباز تا دیروز، با تکیه بر جنبش اتحاد اسلام»، «ترکیه در یک نگاه» و مقالات متعددی چون «زمینه‌های طرح مسأله وحدت اسلامی در ایران قاجاری و امپراطوری عثمانی»، «مولفه‌ها و مقوم‌های

دارد، بنابراین نمی‌توان به‌طور عام یک حکم کلی داد و گفت در تمامی نزاعهایی که مابین سلسله عثمانی یا خلافت عثمانی و سلسله‌های حکومتگر در ایران روی داد، دست قدرتهای فرمانطقه‌ای یا قدرتهای دیگر در کار بوده است، یا در هیچ‌یک از این نزاع‌ها، قدرتهای بزرگ تاثیرگذار نبوده‌اند. جالب است بدانیم اولین درگیری جدی بین سلسله حاکم بر ایران زمین و امپراتوری عثمانی، در زمان تیمور روی داد که جنگ مشهور چوبوک آنقاره (آنکارا) در ۸۰۴ق بین تیمور و بلدییم بایزید بود که به شکست بایزید و آغاز دوره فترت در امپراتوری عثمانی منجر شد. در نبرد مشهور بعدی، یعنی جنگ اوزون حسن آق‌قویونلو با محمد فاتح (۸۷۸ق) و جنگی که آغاز سلسله‌نبردهای صفوی است، یعنی جنگ چالدران (۹۲۰ق)، ما حضور و بروز قدرتهای بیگانه را مشاهده می‌کنیم، اما این موضوع به معنای این نیست که الزاما تیمور را قدرتهای اروپایی به حمله واداشتند، لیکن می‌توان گفت که قدرتهای اروپایی از این محاربه بسیار سود بردند و در مکاتباتی که استادش موجود است، به وارث خان‌نشین یا اولوس جغتای (تیمور) تبریک گفتند و مکاتبات گرم و صمیمانه‌ای در این خصوص بین قدرتهای اروپایی و تیمور ردوبدل شد. در دوره آق‌قویونلوها ما مطمئن هستیم که قدرتهای اروپایی در به‌وجود آوردن درگیری و نزاع بین سلسله آق‌قویونلو و امپراتوری عثمانی کاملا مداخله داشتند؛ چنان‌که پیش از آن نیز همین نقش را در منازعات میان قراقایان یا بَنوقرمان و عثمانیان داشتند. جمهوری ونیز چندین کشتی مملو از مهمات و کارشناسان نظامی به مساعدت اوزون حسن فرستاد که البته به کارش نیامد؛ به‌دلیل آنکه این کشتی‌ها زمانی به کرانه‌های شمال شرقی دریای مدیترانه یا بحرالروم یا آق‌دیز رسید که جنگ تراجان یا اُتلی‌بلی آغاز شده و به زیان آق‌قویونلوها پایان یافته بود. در نبردهای صفویان و عثمانیها نیز پیدا و مشهور است که بیشترین سود را اروپاییان بردند. قدرتهای اروپایی در تمامی این جنگها نقش تعیین‌کننده نداشتند، لیکن اغلب اوقات، محرک و مشوق آنها در اقدام به جنگ بودند.

● با توجه به صحبت‌های جنابعالی می‌توانیم تاریخ روابط ایران و عثمانی با قدرتهای خارج از خودشان و به‌اصطلاح با قدرتهای فرمانطقه‌ای را به دو دوره تقسیم کنیم: دوره اول، دوره‌ای که اروپاییان نقشی ندارند، اما از جنگهای ایران و عثمانی سود می‌برند. دوره دوم، دوره‌ای که اروپاییان خواهان مداخله در روابط ایران و عثمانی هستند و از هر فرصتی هم بدین‌منظور استفاده می‌کنند (حدودا از قرن هفدهم یا هیجدهم به بعد). نظر شما در این باره چیست؟ این نکته را باید مدنظر قرار داد که مداخله اروپاییان هیچ‌گاه به صورت مدیریت‌کردن این نبردها نبوده است، بلکه آنها به‌نوعی در پیوند با این نبردها بودند که این مساله در زمان تیمور نیز وجود داشته است.

امپراتوری بیزانس که آن موقع به یک دولت‌شهر درمانده تبدیل شده بود و سالهای پایانی عمرش را می‌گذراند، در پیوند با تیمور بود و همان‌طور که عرض کردم، مکاتبات قدرتهای اروپایی با تیمور مؤید پیوند میان تیمور و قدرتهای اروپای مسیحی است. اما آنها تیمور را به جنگ با عثمانی وادار نکردند. این همسویی منافع قدرتهای فرمانطقه‌ای با یکی از این دو امپراتوری، امری است که در طی منازعات ایران و عثمانی و پیش از این، در درگیری‌های سلسله ایلخانان و (قبل از آن) خان‌های مغول با ممالیک نیز وجود داشته است؛ یعنی قدرتهای اروپایی این راه را قبلا نیز پیموده بودند و با هیاتهای متعددی که نزد خانهای مغول و بعد ایلخانان مغول گسیل می‌داشتند، همواره در پی پیوند و اتحاد با مغولان علیه ممالیک بودند. اما به‌تدریج از اهمیت سلسله ممالیک کاسته شد و از آن پس عثمانی به جای ممالیک، عهده‌دار صیانت از مرزهای غربی جهان اسلام شد؛ طبیعتا این‌بار قدرتهای سلطه‌جو یا توسعه‌گر غربی درصدد برآمدند با سلسله‌های جانشین ایلخانان همکاری کنند. تیمور اولین قدرت بزرگ بعد از ایلخانان است. بایزید اول رقیب تیمور است. تیمور از او می‌خواهد که تابعیت او را بپذیرد، اما بایزید قبول نمی‌کند. بنابراین در اینجا منافع تیمور و قدرتهای اروپایی همسو می‌شود، اما تیمور نیازمند مساعدت و کمک نظامی اروپا نیست. پس از تیموریان، قدرتی که در مقابل عثمانیها عرض اندام می‌کند، آق‌قویونلوها و بالخصوص اوزون حسن آق‌قویونلو (داماد امپراتور طرابوزان و پدر بزرگ شاه اسماعیل اول، موسس سلسله صفوی) است. اوزون حسن آق‌قویونلو در نزاع با محمد فاتح (محمد دوم این عنوان را با فتح قسطنطنیه به‌دست آورد)، نیازمند مساعدت قدرتهای اروپایی مسیحی بود. قدرتهای غربی، با ارسال سفرائی، اتحادیه سیاسی با اوزون حسن ایجاد کردند. این اتحادیه‌ها فقط بر روی کاغذ نماند، بلکه همان‌طور که عرض کردم، کشتی‌های حامل مهمات و کارشناسان نظامی، از جمهوری ونیز عازم گشتند، ولی به موقع به قلمرو اوزون حسن نرسیدند. در دوره بعد، در زمان صفویه، یعنی قرن دهم هجری، باز اروپا به قدرتی امید داشت که جانشین آق‌قویونلوها بود. با توجه به پیشرفتهای نظامی ارتش عثمانی، در طی سلسله نبردهای میان صفویان و عثمانیها که با نبرد چالدران در سال ۹۲۰ق آغاز شد، بارها درخواستهای همکاری از دو سو ردوبدل گشت و کارشناسان نظامی به ایران گسیل شدند، مخصوصا در عهد شاه‌عباس اول که این اعلام مساعدتها چهره عملی به خود بست. پس ما در واقع با سیاست جامعی روبرو می‌باشیم. این سیاست با توجه به اوضاع زمانی به منصفه ظهور می‌پیوست و جنبه عملی به خودش می‌گرفت، مثل عهد آق‌قویونلوها و صفویه، و بعضی هنگام در حد همدلی و اعلام همبستگی سیاسی محدود می‌ماند، مانند عهد تیموریان.

از قرن هفتم تا قرن چهاردهم هجری، سلسله عثمانی، چه در قالب یک امیرنشین کوچک و چه در قالب امپراتوری، با عنوان خلافت یا بی‌عنوان آن، همسایه ایران بود. سلسله‌هایی که در این مدت بر ایران حکم راندند، ابتدا ایلخانان مغول بود که پس از آن، دوران ملوک‌الطوایفی بر ایران حاکم گشت، سپس تیموریان، قره‌قویونلوها، آق‌قویونلوها، صفویان، افشاریه، زندیه و قاجار بودند.

مداخله اروپاییان هیچ‌گاه به صورت مدیریت‌کردن این نبردها نبوده است، بلکه آنها به‌نوعی در پیوند با این نبردها بودند که این مساله در زمان تیمور نیز وجود داشته است.

همسویی منافع قدرتهای فرمانطقه‌ای با یکی از این دو امپراتوری، امری است که در طی منازعات ایران و عثمانی و پیش از این، در درگیری‌های سلسله ایلخانان و (قبل از آن) خان‌های مغول با ممالیک نیز وجود داشته است؛ یعنی قدرتهای اروپایی این راه را قبلا نیز پیموده بودند.

● اروپاییان دشمن عثمانی بودند و با آنها میانه خوبی نداشتند و حتی کشورهای را که در شبه جزیره بالکان قرار داشتند، مثل یونان و یوگسلاوی و...، علیه عثمانی، تحریک می کردند تا استقلال خودشان را از عثمانی بگیرند، اما در نهایت اروپاییان خواهان از بین رفتن این امپراتوری نبودند، تاجایی که حتی این امپراتوری مرد بیمار اروپا لقب گرفت.

چرا قدرتهای اروپایی به رغم کینه و خصومت دیرپایی که با امپراتوری عثمانی داشتند، در برهه های، خواهان از بین رفتن این امپراتوری نبودند؟ این مساله به سده های پایانی عمر این امپراتوری مربوط می شود؛ یعنی دورانی که این امپراتوری از عهد شکوه و عظمت فاصله گرفته و دچار زوال و انحطاط شده بود. مرد بیمار اروپا لقبی بود که در این دوران روسیه تزاری به امپراتوری عثمانی داد. این لقب وارد واژگان سیاسی عصر خود شد و مساله شرق که البته بعضی از پژوهشگران تاریخ پیشینه این مساله را تا نبردهای یونانیان و هخامنشیان عقب رانده اند، در این دوران صورت مساله تعیین تکلیف وضعیت عثمانی گردید و به دیگر تعبیر، در فرجام یابی امپراتوری عثمانی مساله شرق چهره می بندد.

در مورد سیاست دوجانبه دول اروپایی در خصوص امپراتوری عثمانی که این امپراتوری بخشی از آخرین دهه های عمر خود را مدیون این مساله بود، در مجموع دو دلیل داشت:

۱- مساله تقسیم مرده ریگ (ارثیه)؛ یعنی انگلیس، روسیه، فرانسه، اتریش از چگونگی تقسیم امپراتوری بزرگ و پهناور عثمانی میان خودشان پس از پایان عمر امپراتوری بیم داشتند و هریک از قدرتها ترجیح می دادند امپراتوری سرپا بایستد، ولی مرگ امپراتوری به نفع رقیب تمام نشود. در واقع عمر گوسفند به رقابت گرگان مربوط شده بود؛

۲- مساله دیگر هراس قدرتهای غربی از چگونگی اداره و مدیریت سرزمینهایی بود که پس از فروپاشی این امپراتوری سربرمی آوردند. یک نمونه آن منطقه بالکان یا به تعبیر دیگر باتلاق اروپا است. دهها قومیت در این منطقه مستقر هستند که پیشینه رقابتهای آنها به چندین قرن پیش بازمی گردد و حتی از عوامل ضعف امپراتوری بیزانس همین مساله بود؛ یعنی رقابتها و ستیزه های اقوام بالکان؛ میان خود و با امپراتوری بیزانس. نمونه باقی مانده این اختلافات، نبردهای بالکان در قرن بیستم بود که در نتیجه آن کشور یوگسلاوی به چندین کشور تقسیم شد. این اختلافات و نیز اختلافهایی که ممکن بود میان اقوام دیگر امپراتوری عثمانی از جمله ارمنه، اکراد، عربها و... به وجود آید و به طور کل، مدیریت و اداره این سرزمین پهناور، قدرتهای سلطه جو را به تامل وامی داشت که به تدریج و به دور از شتاب، درصدد تجزیه و پاره پاره کردن امپراتوری عثمانی برآیند.

● همان گونه که مستحضر هستید، معاهده ارزنه الروم اول و دوم تاریخ روابط ایران و عثمانی اهمیت دارد که دومی با توجه به نقشی که امیرکبیر در آن داشت، اهمیت بیشتری دارد. شما ریشه مناقشات ایران و عثمانی را که نهایتاً در قالب ارزروم اول و دوم حل و فصل گردید، در چه می بینید در واقع این مناقشات از کدام عوامل سرچشمه می گرفت: عوامل سیاسی، اقتصادی، جغرافیایی یا مرزی؟

اگر مناقشات عثمانیان با سلسله های حاکم بر ایران را از آغاز سلسله صفوی به این سو بررسی کنیم و دوره منازعات آق قویونلوها و تیموریان و حتی نوع ارتباط در عهد ایلخانان مغول را کنار نهیم و به تعبیر والتر هینس، از آغاز نخستین دولت ملی در ایران پس از اسلام، یعنی دولت صفوی به این سو، ارتباطات بین این دو سرزمین را مدنظر قرار دهیم، می توانیم به سه معاهده مهم در میان معاهدات این دوره اشاره کنیم. نخست معاهده صلح آماسیه بود که در عهد شاه طهماسب منعقد گشت، و آخرین معاهده صلح در عهد قاجار نیز عهدنامه ارزنه الروم دوم بود. در فاصله زمانی میان آماسیه تا ارزنه الروم دوم، نبردهای متعددی میان دو کشور در گرفت. لیکن ضرورت های گریزناپذیر دو کشور را وامی داشت که خواسته یا ناخواسته، قرارداد آتش بس و یا صلح منعقد نمایند. این سلسله معاهدات، از صلح آماسیه شروع شد و تا انعقاد قرارداد ارزنه الروم دوم در سال ۱۲۶۲ ق ادامه یافت. در این

میان، صلح قصر شیرین یا ذهاب در سال ۱۰۴۹ ق از جایگاه ویژه ای برخوردار می باشد. این معاهده صلحی است دیرپا و مبنای بسیاری از مناسبات سیاسی بعدی، بین ایران و عثمانی و حتی جانشینان عثمانی. عده ای معتقدند که مناقشات بین این دو امپراتوری، ریشه مذهبی داشت؛ یعنی امپراتوری عثمانی به عنوان دستگاه خلافت اسلامی، جهان اهل سنت را نمایندگی می کرد و امپراتوری صفوی و خواسته ناخواسته جانشینان امپراتوری صفوی، با احتیاطهایی - مثل دوران نادرشاه که باید با احتیاط تلقی شود - دنیای تشیع را نمایندگی می کردند. این تعبیر مشهوری است از اختلافات میان دو امپراتوری. ولی به نظر من علل مذهبی اختلافات دو امپراتوری که اوج آن در دوران صفویه است، بیشتر لایه رویین منازعات بین دو امپراتوری است. در دوران افشاریه قضیه قدری متفاوت می شود. می توان گفت که در دوران زندیه و قاجار دیگر بحث تعصبات مذهبی تقریباً در میان نیست. در عهد صفوی که مشهورترین دوره در ارتباط ایران و عثمانی است، ما اگر به پیشینه منازعات بین سلسله های حکومتگر در تاریخ اسلام نظری بیندازیم، متوجه می شویم که این منازعات تفاوت چندانی با منازعات دیگر بین سلسله های حکومتگر نداشته است، اما تردیدی هم نداریم که دعای شیعه گری صفویان و سنی گری و خلافت اسلامی عثمانی ها آتش مذهبی

جنگ را لهیب بیشتری می بخشید. اما این بدان معنا نیست که واقعا دلیل اصلی این ستیزه ها، مذهب بود. اگر به پیشینه این جنگها نظری بیفکنیم، بیشتر به این مساله پی می بریم.

در جنگ مشهور چوبوک آنقاره، میان تیموریان و عثمانیان که تیمور بایزید را شکست داد، هر دو دولت سنی مذهب بودند؛ آق قویونلوها که در جنگ ترجان با یکی از سلاطین مشهور عثمانی، یعنی محمد فاتح، جنگیدند و شکست خوردند، سنی بودند. قره قویونلوها که با عثمانیها مناسباتی حسنه داشتند، شیعه غالی بودند؛ یعنی نه تنها شیعه بودند، بلکه از غلات شیعه محسوب می شدند. اما به رغم تفاوت مذهبی، ارتباطی بسیار دوستانه با امپراتوری عثمانی داشتند. بنابراین ما نباید بیش از اندازه بر نقش مذهب در نبرد بین دو امپراتوری تکیه کنیم. همان طور که اشاره کردم سلسله های متعددی که هم کیش بودند، با هم جنگیدند و سلسله هایی که ناهم کیش بودند، مثل قره قویونلوها و عثمانیها، مناسبات حسنه داشتند. به نظر من رقابت میان این دو امپراتوری که به نزاعهای خونین هم انجامید، مانند دیگر رقابتها، بیش از هر چیز بر سر قدرت بیشتر بود؛ یعنی فزون خواهی سلسله های حکومتگر. مطمئناً این مساله جنبه های اقتصادی، فرهنگی و... هم پیدا می کند، اما اینکه نبردها یا منازعات این دو امپراتوری را فقط در بُعد مذهبی خلاصه کنیم، چنان که عده بسیاری چنین می کنند، اشتباه محض است.

● اگر این دو امپراتوری یک مذهب داشتند؛ یعنی مثلاً هم صفویه و هم عثمانی شیعه مذهب بودند، آیا اینها باز با هم می جنگیدند؟

بله. چنانچه سنی مذهب هم بودند، با هم می جنگیدند. همچنان که تیموریان و عثمانیان با یکدیگر جنگیدند. مشهورترین نبرد میان عثمانی ها و صفویان نبرد چالدران بود. جالب است بدانیم که در نبرد چالدران پس از شکست سپاهیان شاه اسماعیل اول از سپاهیان سلطان سلیم، و تسلط سلطان سلیم بر تبریز، کشتاری انجام نشد و سلطان سلیم با وجود خلق و خوی تند خود با مردم تبریز با مدارا و گذشت نسبی رفتار کرد، اما چندسال پس از این واقعه، همین سلطان با سلسله ممالیک نبرد کرد و در نهایت برای همیشه به عمر سلسله ممالیک پایان داد. ممالیک سلسله ای عادی نبود و یکی از سلسله های مشهور و مهم اسلامی به شمار می آمد که برای مدت های مدیدی حامی حرمین شریفین و نگهدارنده جهان اسلام بود. برای نخستین بار، همین سلسله بود که افسانه شکست ناپذیری مغولان را درهم شکست و مغولان را در عین جالوت شکست داد، ضمناً در یورش های صلیبی با صلیبیان جنگید؛ یعنی از دو سو با دشمنان جهان اسلام - مغولان و صلیبیان - در جنگ بود و از طرف دیگر دنباله خلافت عباسی را پس از سه سال و اندی در قاهره احیا کرد؛ یعنی تمامی لوازمی که یک سلسله را در چشم

مسلمانان و بالاخص اهل سنت بزرگ نماید، در این سلسله جمع شده بود. اما می‌بینیم عثمانیها این سلسله را متهدم می‌سازند. جالب این است که قاهره پایتخت خلافت عباسیان مصر و پایتخت یکی از سلسله‌های مفتخر سنی مذهب جهان اسلام، یعنی ممالیک، عرصه کشتار شد، درحالی‌که در تبریز این اتفاق نیفتاد. اگر ما فقط از منظر مذهبی به جنگهای امپراتوری عثمانی و صفوی نگاه کنیم، در نتیجه می‌بایست نبرد عثمانیها با صفویان به مراتب خونین‌بارتر از نبرد عثمانیان با ممالیک باشد که این‌گونه نبود.

### • تعلقات مذهبی در روابط سیاسی ایران و عثمانی در دوره صفویه تا چه اندازه تاثیر داشت؟

همان‌طور که تاحدی در پاسخ به پرسش پیشین عرض کردم، ماهیت منازعات میان این دو سلسله، یعنی صفویه و عثمانی، مذهبی نبود. هرچند اختلافات مذهبی به‌عنوان لایه‌ای نه‌چندان ضعیف و کم‌وزن، کل این منازعات را پوشانده بود، با مصادیقی که برشمردم، می‌توان گفت که جنبه مذهبی قضیه پیش از آنکه به جوهره منازعات برگردد، لایه بیرونی آن بود. جد شاه‌اسماعیل اول، یعنی جنید، در میان شیوخ صفوی نخستین فردی بود که تکاپوی سیاسی و نظامی خود را به‌صورتی جدی آغاز کرد و او بود که به‌طور قاطع مذهب دستگاه شیوخ صفوی را تشیع اعلام کرد. دلیل این اعلام که بعد در عهد پسرش حیدر نیز تداوم پیدا کرد، درواقع آن است که جنید متوجه شد که آرزوهای او برای تبدیل تخته پوستین درویشی به سریر سلطنت، مشروط است به بهره‌برداری از شمشیرزنان ترکمان که در شرق آسیای صغیر و شمال شامات به سر می‌بردند و در شمار شیعیان غالی بودند — که باقی‌مانده آن در ترکیه و سوریه امروزی همچنان تحت عنوان علویان وجود دارند. قزلباشانی که درواقع نیروی نظامی سلسله صفویه را تشکیل می‌دادند، همگی از آن سوی مرزهای ایران، از آسیای صغیر و شامات، به ایران سرازیر شدند تا در زیر بیرق شیوخ صفوی، یعنی جنید و حیدر و اسماعیل، شمشیر بزنند و بدین‌ترتیب جذایت دستگاه تصوف صفوی با شعارهای شیعی، شعاع بیشتری پیدا کرد. اما همین جنید داماد اوزون‌حسن آق‌قویونلو، پادشاه سنی‌مذهب، گشت که در آن هنگام، حوزه قدرتش در شرق آسیای صغیر بود. این ازدواج که

وصلت سیاسی بود، به این دلیل انجام شد که جنید با قره‌قویونلوهای شیعی مذهب که تختگاه ایشان تبریز بود، اختلاف و درگیری داشت و به دنبال هم‌پیمان بود، بنابراین به اوزون‌حسن آق‌قویونلوی سنی‌مذهب روی آورد. اوزون‌حسن نیز چون با قره‌قویونلوها یا سیاه‌گوسفندان خصومت دیرینه داشت، از اتحاد با دستگاه تصوف صفوی استقبال کرد و خواهرش، حلیمه بیگم، را به عقد جنید درآورد و بعدها دخترش، مارتا، از همسرش، دسپیناخاتون (شاهزاده کومنتی از امپراتوری طرابوزان) را به عقد حیدر درآورد و حاصل مهم این ازدواج، اسماعیل اول، نخستین پادشاه صفوی، بود. پس ما می‌بینیم که نیروهای مذهبی دائم جایجا می‌شوند. نکته جالب دیگر این است که شاه‌اسماعیل اول و بعد دیگر پادشاهان صفوی با چند جنبش شیعی افراطی مقابله کردند که از جمله آنها می‌توان به مشعشعیان در خوزستان و عراق عرب و بازماندگان حروفیه و نقطویه اشاره کرد. جالب است بدانیم که اجاق یا کانون مذهبی ینی‌چری‌ها، نامدارترین بخش ارتش عثمانی، طریقت بکتاشیه بود. بکتاشیه کانونی آکنده از آرایه‌های شیعی بود و شاید مهم‌ترین دلیل ادامه‌نیافتن فتوحات سلیم در ایران پس از سقوط تختگاه صفوی، علاقه‌نداشتن ینی‌چری‌ها، به ادامه جنگ با قزلباشان بود. دلیل بی‌علاقه‌گی ینی‌چری‌ها به ادامه جنگ، باورهای شیعی است. ینی‌چریان با باورهای شیعی آشنا بودند، بنابراین آن احساس خصومتی که مثلا با سپاهیان قدرتهای مسیحی در غرب داشتند، با قزلباشان نداشتند. در نتیجه این مسأله که ما سلسله صفوی را یک دولت تمام‌عیار شیعی تصور کنیم و امپراتوری عثمانی را نیز دستگاهی کاملاً غرقه در باورهای متعصبانه سنی بدانیم، چندان درست نیست.

سلطان بایزید دوم، پدر سلیم، در نامه‌هایی که برای شاه‌اسماعیل اول نگاشت، از او خواست که با تعادل در سیاست مذهبی خود و عدم افراط و توهین‌نکردن به باورهای اهل سنت و آزار نرساندن به ایشان، حکومت مستقل و ثابتی در ایران برپا کند و حتی به این موضوع اشاره کرد که ایرانیان ثابت کرده‌اند تا زمانی‌که حاکمان ایشان از خودشان نباشند و ریشه آنها در داخل مرزهای ایران قرار نداشته باشد، از آنها با رضایت خاطر تبعیت نمی‌کنند. بنابراین او آغاز سلسله صفوی را ضمن دعوت به عدم تعصب و خشونت مذهبی تبریک گفت، اما شاه‌اسماعیل اول، به‌رغم نامه‌نگاری‌های دوستانه، در عمل به این دعوت توجهی نکرد و سیاست





خسونت‌بار مذهبی خود را ادامه داد که در نهایت به نبرد با جانشین بایزید، یعنی سلیم، انجامید. تعصبات مذهبی در ایران طبیعتاً بازتاب‌ها و بازخوردهایی در بیرون از مرزهای قلمرو صفویه داشت؛ چنان‌که در عثمانی کشتار و آزار شیعیان آغاز گشت، در آسیای مرکزی نیز بر همین منوال. جالب است که علمای شیعی مذهب حجاز در میانه عصر صفوی نامه‌ای بدین مضمون به علمای اصفهان نوشتند که شما در اصفهان سب و لعن می‌کنید و ما در حجاز رنج تبعات آن را تحمل می‌کنیم. سیاستهای متعصبانه مذهبی در عصر صفوی، گاه بازخوردها و بازتاب‌هایی خشن‌تر از آنچه در داخل ایران می‌گذشت، در سرزمینهای اهل سنت به بار می‌آورد. اما مجدداً تکرار می‌کنم که اگر ما همه این درگیریها را در ستیزه مذهبی خلاصه کنیم، کاملاً به بیراهه رفته‌ایم. امپراتوری عثمانی و ایران صفوی بارها به دلایل مختلف با یکدیگر جنگیدند. این نبردها هر انگیزه‌ای که داشت، مشهورترین

شعار و بهانه‌اش، ستیزه‌جویی‌های مذهبی بود، اما همین امپراتوری، هنگامی که سلسله صفوی به دست سنی‌مذهبان افغان سقوط کرد، نه تنها از سقوط رقیب دیرین ناهم‌کیش ابراز خوشنودی نکرد و حاضر به تأیید جانشینان سنی‌مذهب صفویان نشد، بلکه حتی برای براندازی افاغنه در اصفهان و روی کار آوردن مجدد سلطان حسین، به اقدام نظامی دست زد و تا همدان پیشروی نمود. این اقدام موجب شد اشرف افغان، سر شاه‌نگون‌بخت صفوی را از تن جدا کند، زیرا از این مسأله بیمناک بود که زنده ماندن شاه‌سلطان حسین محرک و بهانه‌ای باشد برای امپراتوری عثمانی تا به براندازی حکومت افغانها دست یازد. امپراتوری عثمانی که سالها با شعار و عنوان جنگ مذهبی با سلسله صفوی در نبرد بود، وقتی که سلسله صفوی سقوط کرد، در مقابل جانشینان سنی‌مذهب آن جبهه‌گیری کرد و حتی همان‌طور که اشاره کردم درصدد احیای سلسله صفوی برآمد. این نکته خیلی جالبی است که

**ضرورت‌های گریزناپذیر دو کشور را وامی‌داشت که خواسته یا ناخواسته، قرارداد آتش‌بس و یا صلح منعقد نمایند. این سلسله معاهدات، از صلح آماسیه شروع شد و تا انعقاد قرارداد ارزنه‌الروم دوم در سال ۱۲۶۲. ق ادامه یافت. در این میان، صلح قصرشیرین یا ذهاب در سال ۱۰۴۹. ق از جایگاه ویژه‌ای برخوردار می‌باشد**

**مشهورترین نبرد میان عثمانی‌ها و صفویان نبرد چالدران بود. جالب است بدانیم که در نبرد چالدران پس از شکست سپاهیان شاه‌اسماعیل اول از سپاهیان سلطان سلیم، و تسلط سلطان سلیم بر تبریز، کشتاری انجام نشد و سلطان سلیم با وجود خلق و خوی تند خود با مردم تبریز با مدارا و گذشت نسبی رفتار کرد، اما چندسال پس از این واقعه، همین سلطان با سلسله ممالیک نبرد کرد و در نهایت برای همیشه به عمر سلسله ممالیک پایان داد**

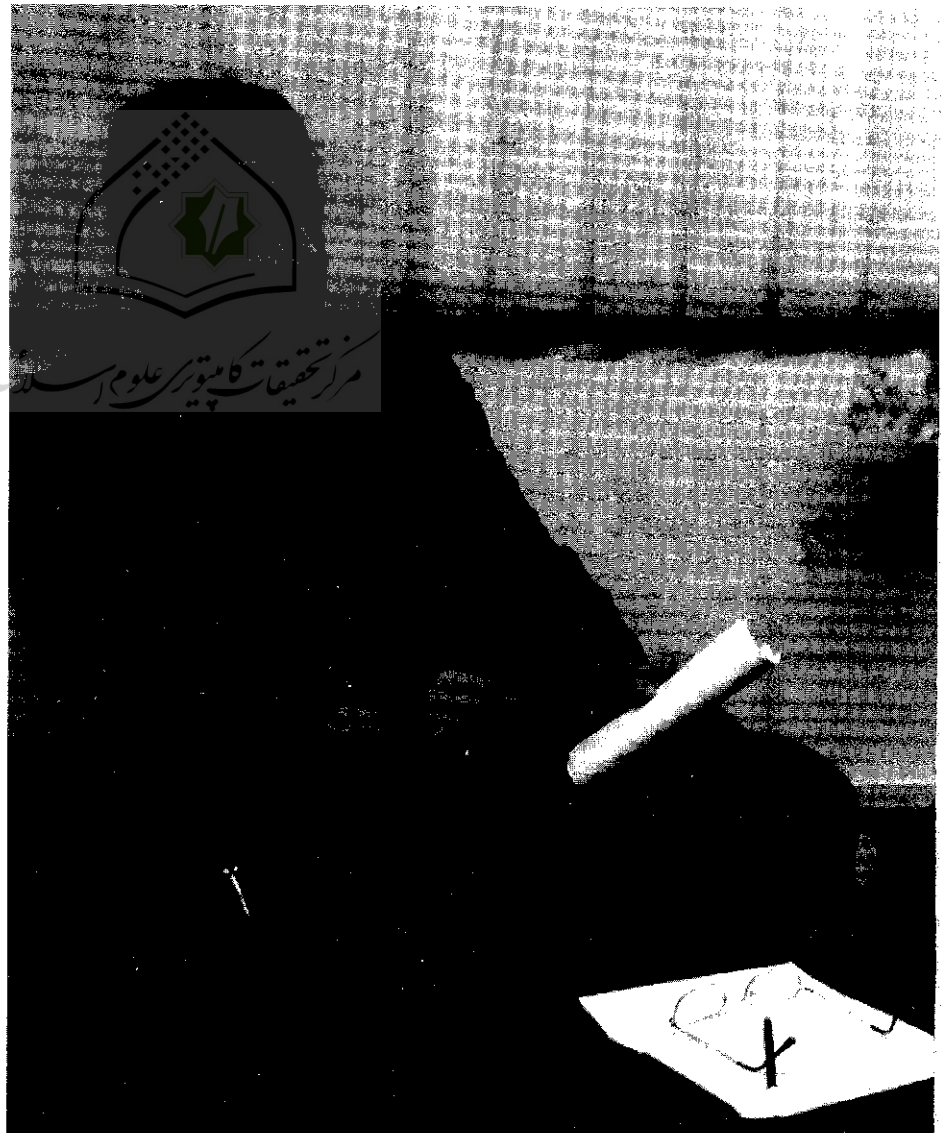


متأسفانه از آن غفلت شده است. بایزید در زمانه خود از شاه اسماعیل اول خواست که سب و لعن صحابه را نکند و اهل سنت را نیازارد و در واقع گونه‌ای مدارای مذهبی را مطالبه کرد، اما در عهد نادرشاه افشار می‌بینیم که نادرشاه با شعار و برنامه وحدت اسلامی امتیازات مذهبی بسیار بیشتری، نسبت به آنچه بایزید از شاه اسماعیل خواسته بود، به امپراتوری عثمانی اعطا کرد، اما این بار امپراتوری عثمانی بود که حاضر نشد ادعای یگانگی مذهبی را بپذیرد؛ یعنی به تعبیر دیگر ترجیح داد فاصله مذهبی باقی بماند تا یگانگی مذهبی حاصل نشود.

از تبعات تعلقات، تبلیغات و شور و هیجان مذهبی جابجایی و ربایندگی اقوام بود. یکی از مشکلات عثمانیها با صفویها، مهاجرت ایلات ترک از شرق آناتولی به ایران بود. همان‌طور که عرض کردم، اینان شیعیان غالی مذهب بودند که در شعاع جذابیت تبلیغات صفویان قرار گرفته بودند و به همین دلیل

به ایران مهاجرت می‌کردند. در نتیجه این مهاجرت، مزارع ایشان متروک می‌گردید، گله‌هایشان پراکنده می‌گشت یا اینکه همراه آنها به ایران منتقل می‌شد، میزان مالیات این مناطق کاهش پیدا می‌کرد و مهم‌تر از آن، نیروهای انسانی که اسلامبول برای پیگیری سیاستهایش در اروپا به آن احتیاج داشت، از دست می‌رفت؛ یعنی شمشیرزنانی که سلاطین عثمانی انتظار داشتند در زیر بیرق ایشان در مرزهای غربی و شمالی، در اروپا بجنگند، تحت‌تاثیر تبلیغات صفویان به شرق می‌گریختند. بنابراین ابعاد اقتصادی، سیاسی و نظامی مساله هم مطرح است. البته بُعد مذهبی هم باید در نظر گرفته شود و در حد خودش بررسی گردد، ولی متأسفانه به این بعد، یعنی بعد مذهبی، بیش از اندازه بها داده می‌شود، به گونه‌ای که ابعاد دیگر نادیده گرفته می‌شوند یا کمتر مورد توجه قرار می‌گیرند.

### ● راجع به نکته‌ای اشاره فرمودید در مورد



فرقه‌هایی مثل حروفیه، نقطویه، مشعشعیان و شیعیان غالی که به ترکیه، سوریه و شام رفتند و در آن مناطق باقی ماندند. یکی از این مناطق ترکیه بود که در آنجا، آنها طرفداران بسیاری پیدا کردند و تا مدت بسیاری تا حدود قرن هشتم یا نهم فعالیت کردند و حتی شیخ فضل‌الله نعیمی استرآبادی در آنجا فرقه‌ای به نام بکتاشی را به وجود می‌آورد که تا مدت بسیاری در ترکیه استمرار می‌یابد. این مساله هم از ایران سرچشمه می‌گیرد. این موضوع به چه صورت بود؟

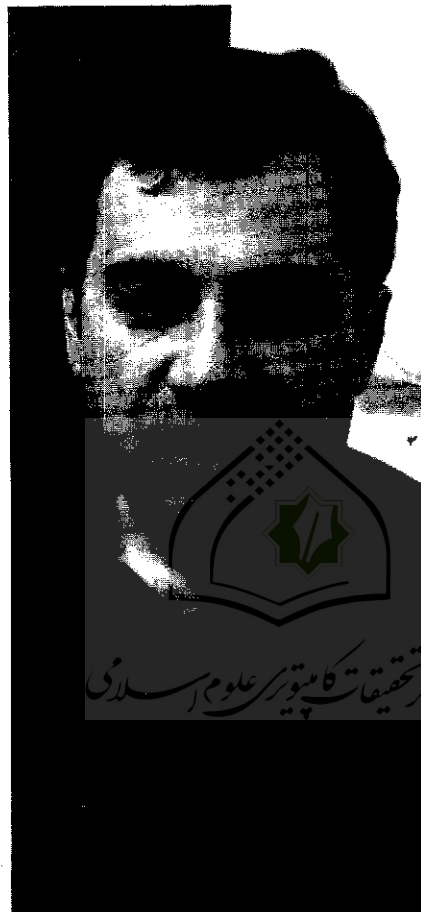
بحث درباره مسیر جنبش‌های صوفیانه و نیز شاید باورهای التقاطی و همچنین کژآیینی‌ها از آسیای مرکزی به آسیای صغیر بسیار مفصل است و در اینجا به اشاراتی بریده‌بریده اکتفا می‌گردد. همان‌طور که می‌دانید، جریان اندیشه‌های نامدارانی چون شیخ احمد یَسَوی و طریقت‌های بلندنامی چون نقش‌بندیه از آسیای مرکزی آغاز گشت و سرزمینهای وسیعی را دربرگرفت. مهم‌ترین ایستگاه این جریان آسیای صغیر بود که بعد از آنجا هم به اروپای شرقی رفت. در این مسیر افکار و اندیشه‌های زیادی آمد و شد می‌کنند. نکته‌ای که باید به آن توجه کنیم این است که جامعه عثمانی همواره جامعه‌ای متکثر بود و اقلیتهای دینی، مذهبی، قومی و زبانی فراوانی در امپراتوری عثمانی می‌زیستند که قریب به هفت قرن در هویت عثمانی با یکدیگر شریک بودند. بنابراین این امپراتوری به‌رغم پاره‌ای رفتارهای خشونت‌آمیز که گاه‌به‌گاه نشان می‌داد، در مجموع حکومتی نسبتاً متسامح و متساهل بود. از همین روست که «نظام ملت» در امپراتوری، اقلیتهای دینی را به رسمیت می‌شناسد؛ اقلیتهای دینی اعم از مسیحیان ارتدوکس یا ملت صدیقه، ارامنه، کاتولیک‌ها، یهودیان و مذاهب اسلامی که از آن میان می‌توان به میلیون‌ها علوی و شیعه‌ای اشاره کرد که در سرزمینهای امپراتوری عثمانی به‌رغم برهه‌هایی از سیاستهای خشونت‌آمیز در طی قرونتمادی می‌زیستند. پیروان این مذاهب هم‌اینک نیز در کشورهایی که زمانی بخشی از امپراتوری عثمانی بودند، حضور دارند، از جمله: زیدی‌ها در یمن، شیعیان غالی، امامی و اسماعیلی و دروزی‌ها در شامات (سوریه و لبنان)، علویان در ترکیه. بنابراین می‌توان گفت در طی عصر طولانی حکومت عثمانی، یکدست‌سازی مذهبی به‌عنوان سیاستی همواره حاکم وجود نداشته است، البته در برهه‌هایی، اتفاقات سخت مذهبی روی داده، ولی همواره چنین نبوده است که همه اتباع این امپراتوری به پیروی از مذهب رسمی حاکم مجبور باشند. بافت جامعه عثمانی، مخصوصاً بافت جامعه آسیای صغیر، پیچیده بود و ادیان، مذاهب و قومیت‌های مختلفی در این سرزمین وجود داشتند. به همین دلیل، در این میان، عرفان و تصوف شنونده بسیار داشت. بسیاری از مسلمانان این سرزمین ترکانی بودند که مدت مدیدی نبود که از آیین شَمَنی به اسلام گرویده بودند و از همین روست که تساهل

اهل طریقت از سخت‌گیری‌های اهل شریعت برای ایشان مساعدتر و جذاب‌تر می‌نمود. حاج‌بکتاش ولی — که برخی معتقدند شخصیتی غیرواقعی و داستانی دارد و پاره‌های دیگر، بالعکس، او را واقعی و تاریخی شمرده‌اند — از خراسان به آسیای صغیر مهاجرت کرد و به دنبال قیام باباها دستگاه خود را بنا نهاد. پایه‌گذاری دستگاه بکتاشیه مصادف با زمانی بود که حضرت مولانا طریقت مولویه را در قونیه بنا نهاد. در مقایسه این دو طریقت هم‌عصر، چنین می‌توان گفت که تصوف مولوی، تصوفی شهری و مداراجو و تصوف بکتاشی، تصوفی ایلاتی و جنگی بود، طریقت مولویه تصوفی آرام بود، در صورتی که طریقت بکتاشیه تصوفی مبارزه‌طلب تلقی می‌شد. در این میان، تعلیمات حروفیه با طریقت بکتاشیه در هم آمیخت و برای سالهای مدیدی به حیات خود ادامه داد. شاید مبالغه نباشد اگر بگوییم سرزمین آناتولی یا آسیای صغیر کلاً در شمار سرزمین‌های اسلامی تصوف‌زده است. در حال حاضر نیز طریقت‌های صوفیه در ترکیه بسیار قدرتمند هستند که مشابه آن را کمتر در جای دیگر می‌بینیم.

### • روابط سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ایران و عثمانی در دو دوره صفویه و قاجاریه پیوسته و یکپارچه بوده است یا خیر؟ چرا؟

در این دو دوره پیوستگی‌هایی وجود داشته است، اما می‌توان گفت ناپیوستگی‌ها به مراتب بیشتر بوده است. هر دو کشور در دو عصر صفوی و قاجار در دو وضعیت متفاوت قرار دارند. آن گونه که بسیاری از صاحب‌نظران معتقدند، ایران با آغاز سلسله صفویه دوران تاریخی میانه را پشت‌سر گذاشت و به دوران تاریخی جدید وارد شد و با آغاز سلسله قاجار یا — بنا به اعتقاد بعضی از پژوهشگران — انقلاب مشروطیت، تاریخ معاصرش شروع گشت. از لحاظ جهانی نیز با انقلاب کبیر فرانسه یک دوره تاریخی پایان یافت و دوره جدیدی آغاز شد. طبیعتاً این تحولات بر این دو کشور تأثیرگذار بود. اما پیوستگی‌هایی که به آن اشاره شد، این بود که همچنان امپراتوری عثمانی، در ادبیات سیاسی خود، ایران را دولتی قزلباش به‌شمار می‌آورد، گویی که از عهد شاه‌اسماعیل اول تا دوران قاجارها، سلسله‌ای تغییر نکرده است. این تعبیر شاید از آن رو بود که هم قاجارها و افشارها، که دو سلسله مهم پس از صفویه بودند، هر دو از قزلباشان و طوایف قزلباش و پشتوانه‌های نظامی امپراتوری صفوی بودند. نقش قدرتهای بیگانه باز کم و بیش در عهد قاجار نیز مانند عهد صفوی وجود داشت. نبردهایی که به معاهده آرزنه‌الروم اول و دوم منجر شد، مابین دو دوره از نبردهای مهم ایران و روسیه و در واقع بین قرارداد گلستان و ترکمنچای روی داده، هنگامی که جنگ همچنان میان ایران و روسیه به صلحی قطعی تبدیل نشده بود، در فاصله

آن دو دوره جنگ خانمان‌سوز، ایران متوجه امپراتوری عثمانی شد. برخی بر این باورند که روسیه تزاری در هدایت ایران به مرزهای عثمانی تأثیری جدی داشته است، زیرا از یک سو می‌خواست توجه ایرانیها را از قفقاز به سوی آسیای صغیر جلب کند و از سوی دیگر بر ضعیف‌شدن عثمانی بیفزاید و بدین ترتیب ایران با پاره‌های پیروزیهای کوچک در مرزهای عثمانی زخم دردناک شکست‌هایش را در قفقاز التیام دهد. بنابراین



می‌بینیم که نقش دولتهای بیگانه به‌نوعی مانند عصر صفوی در کار است. به‌رغم این مشابهت‌ها، دو دوره صفویه و قاجار اختلافات بسیاری با هم داشتند که این مساله به تغییرات ماهوی جامعه عثمانی و ایرانی در طی سالیان پس از عصر صفوی مربوط است.

### • تأثیر تحولات داخلی ایران و عثمانی را در روابط دو کشور چگونه ارزیابی می‌کنید؟ نکته دیگر این است که با وجود اینکه در طی زمان در دو سرزمین دولتها تغییر می‌یابند و تحولات سیاسی روی می‌دهد، اما از زمان انعقاد صلح آماسیه تا آرزوم اختلافات سیاسی دو کشور استمرار می‌یابد. این امر نشانه چیست؟

نباید فراموش کرد که دوره‌های طولانی صلح و

آرامش نیز در مرزهای قلمرو دو سرزمین وجود داشت؛ ادواری که در پیشینه تاریخی بسیاری از کشورهای دیگر جهان به‌ویژه در اروپای مسیحی به‌وفور یافت نمی‌شود؛ یعنی میان دو قدرت اروپایی صلحی به مدت یک قرن‌ونیم یا دو قرن به‌ندرت یافت می‌گردد، در صورتی که بعضاً دهه‌های متمادی می‌گذشت، و میان این دو قدرت مسلمان که با یکدیگر اختلافات مذهبی داشتند و بر سر سروری جهان اسلام رقابت می‌کردند و از طرفی قدرتهای بیگانه نیز آن دو دولت را به کشمکش و درگیری تحریک و تشویق می‌کردند، هیچ نبردی روی نمی‌داد. بنابراین در طی قرن‌ها همسایگی، همواره جنگ و نزاع میان این دو کشور نبوده، بلکه ادوار طولانی صلح و آتش‌بس هم بر روابط دو دولت حاکم بوده است.

در این بررسی چند عصر را باید مدنظر قرار داد: ۱- دوران پیش از روی کارآیی سلسله صفویه. در این دوران بالاخص تا پیش از شیوع سیاست خصوصت‌بار مذهبی شاه‌اسماعیل اول، ایران در واقع به‌نوعی قبه‌گاه و مرجع فرهنگی و علمی آسیای صغیر به‌شمار می‌آمد؛ اندیشمندان، عارفان و شاعران بزرگ از این سرزمین بود که به آسیای صغیر می‌رفتند. زبان دربار و مخصوصاً زبان طبقات فرهیخته در عصر سلاجقه روم، نخستین دولت معظم ترکان در آسیای صغیر، فارسی بود. در دولت بنوقرامان یا قرامانیان زبان ترکی احیا و تقویت شد، ولی هنگامی که عثمانیان به قدرت رسیدند، آسیای صغیر مجدداً به ایران و زبان فارسی و فرهنگ ایرانی روی نمود. در چارچوب همین رویکرد است که می‌بینیم برای یک دانش‌آموخته عثمانی فارغ‌التحصیل از مدارس هرات که مدارج علمی او به تأیید شیخ‌الاسلام سیف‌الدین احمد تفتازانی همویی — که بعدها قربانی سیاست خشونت‌بار مذهبی شاه‌اسماعیل اول گشت — رسیده بود، در اسلامبول مراسمی باشکوه برپا کردند و سلطان بایزید دوم خود گزارش این مراسم را برای شیخ‌الاسلام هرات ارسال نمود. سلطان محمدفاتح تا بدانجا نسبت به ایران و ایرانی علاقه داشت که بعضاً برخی از اهل علم برای برخورداری از منزلت، وجاهت و مقام و موهبت بیشتر، خود را ایرانی معرفی می‌کردند و هنگامی که کذب مدعی آشکار می‌شد، آن منزلت و مواهب از ایشان سلب می‌گردید. در واقع تأثیر فرهنگ ایران اسلامی و زبان و ادبیات فارسی تا بدانجاست که سلطان محمد دوم در گیر و دار فتح قسطنطنیه (این فتح تا بدانجا اهمیت دارد و در تاریخ جهانی تأثیرگذار است که پایان قرون وسطی و آغاز دوره جدید تاریخ بشری به‌شمار آمده است) هنگامی که از کنار قصرنیمه ویران امپراتوران بیزانطیه یا بیزانس می‌گذشت، این بیت از رباعی انوری را خواند:

پرده‌داری می‌کند بر قصر قیصر عنکبوت

بوم نوبت می‌زند بر طارم افراسیاب

سلطان‌سلیم نیز سروده‌های بسیاری به زبان



فارسی داشت. از جمله این سروده‌ها که در توجیه بی‌قراری و حرکت‌های متعدد نظامی خود بیان کرده، این بیت است:

*این سفر کردن و این بی‌سروسامانی ما*

*بهر جمعیت دلهاست پریشانی ما*  
جم‌سلطان، شاهزاده نگون‌یخت عثمانی، عموی سلطان سلیم و برادر سلطان یازید که نهایتاً در تبعید و غربت در اروپا جان داد، دیوانی به زبان فارسی دارد که اخیراً نیز چاپ شده است. شایان ذکر است از دیگر سرود دیوان اشعار ترکی شاه‌اسماعیل اول نیز اخیراً به چاپ رسیده است. زبان فارسی در آسیای صغیر، زبانی کاملاً مالوف و مأنوس بود. هنگامی که حضرت مولانا در بازار زرکوبان قونیه چنان به‌وجود می‌آمد که یکباره سرودخوانان به سماع می‌پرداخت و تمامی آن بازار هم تحت‌تاثیر او قرار می‌گرفت، چنانچه زبان مشترکی وجود نداشت. تاثیرگذاری مولانا و وجد و جذب همگانی مردم قونیه امکان‌پذیر نبود و اگر سروده‌های مولوی برای اهل قونیه نامفهوم و به زبانی بیگانه می‌بود، بر مردم کوچه و بازار قونیه تاثیر نمی‌گذاشت. شما فکر کنید مثلاً شکسپیر الان در بازار تهران سروده‌های خود را بلند بر سکویی بخواند، هرچقدر این سروده‌ها زیبا و دارای معانی بلند باشد، اما از آنجاکه برای اغلب شنوندگان نامفهوم است، مقام و منزلت‌ش درک نمی‌گردد. مولانا در قونیه چنان عزیز و محترم بود که در تشییع جنازه‌اش علاوه بر مسلمانان، یهودیان و مسیحیان نیز شرکت کردند. بنابراین معلوم می‌آید که مردم زبانش را می‌فهمیدند و اشعارش را درک می‌کردند. سلاطینی چون یازید دوم و محمد فاتح با شعریایی مانند عبدالرحمن جامی نامه‌نگاری داشتند و شیفته او بودند. در دوران پیش از صفویه ارتباطات مذهبی نیز وجود داشت تا بدانجاکه سلاطین عثمانی حتی هدایا و نذوراتی برای شیوخ طریقت صفوی ارسال می‌کردند. اینها همه نشان‌دهنده این است که امپراتوری عثمانی، ابتدا، به ایران رویکردی کاملاً مثبت داشت؛ ۲- دوران قدرت‌یابی سلسله صفویه تا دوران قاجار. با آغاز سیاست خشونت‌بار مذهبی صفویان یک نوع انقطاع فرهنگی بین ایران و جهان اهل سنت ایجاد شد که نمونه‌های بارزش ارتباط با عثمانی و آسیای مرکزی بود. نگاه عثمانی به تدریج از ایران به دنیای عرب معطوف شد و از آنجاکه زبان و ادبیات فارسی نیز دیگر از منبع اصلی، تغذیه و تقویت نمی‌شد، از شادابی و طراوت آن در آسیای صغیر و نیز آسیای مرکزی کاسته شد و به‌طور قه‌ری آن جایگاهی را که در عهد سلاجقه روم و عصر آغازین عثمانی داشت، به تدریج از دست داد. این موضوع به معنای انزوای کامل زبان فارسی نیست، ولی به‌هرحال انقطاع فرهنگی باعث شد زبان و ادبیات فارسی در عثمانی به تدریج از رشد و شکوفایی و گسترش باز ایستد. با وجود این، زبان و ادبیات فارسی در مدارس

قدیم و جدید امپراتوری عثمانی تدریس می‌گشت و بسیاری از متون عثمانی همچنان به فارسی نوشته می‌شد. در واقع، زبان فارسی داخله امپراتوری بود که به حیات خود ادامه می‌داد، اما دیگر از داخل مرزهای ایران تقویت، تغذیه و حمایت نمی‌شد. این انقطاع، تازمانی که منازعات مذهبی برقرار بود، کمابیش وجود داشت، اما به تدریج که منازعات مذهبی فروکش می‌نمود، از جدایی فرهنگی نیز کاسته می‌شد؛ ۳- عصر قاجار. در این دوران، مجدداً این دو سرزمین تحت‌تاثیر تحولات داخلی یکدیگر قرار گرفتند، لیکن این بار نگاه ایران بود که به عثمانی دوخته شده بود؛ تا پیش از انقطاع فرهنگی، مسیر انتقال فرهنگ از ایران به عثمانی بود و عثمانی الگوهای فرهنگی‌اش را از ایران اخذ می‌کرد، اما در این عصر، ایران تحت‌تاثیر فرهنگ عثمانی قرار گرفت و همچنین تحولات دنیای جدید بیشتر از مرزهای عثمانی و با زبان عثمانی بود که به ایران می‌رسید. مهم‌ترین معبر مفاهیم جدید و تحولات اجتماعی، فرهنگی و سیاسی که در پیوند با جهان غرب قرار داشت، برای ورود به ایران، امپراتوری عثمانی بود. اسلامبول جایگاه بسیاری از رجال اصلاح‌طلب و انقلابی ایران عصر قاجار گشت، قطع‌نظر از تنوع باورها و اندیشه‌های این رجال و میزان درست و غلط آن. مشهورترین نمونه این رجال سیدجمال‌الدین اسدآبادی است و دیگری چون میرزا حسین‌خان سپهسالار، میرزا آقاخان کرمانی، شیخ‌الرئیس قاجار، قلم‌زنان روزنامه اختر و... این افراد به نوعی در حوزه تاثیرگذاری‌های اسلامبول قرار گرفتند. به تعبیر دیگر می‌توانیم بگوییم تمام رجال اصلاح‌طلب در عصر قاجار، قطع‌نظر از تنوع دیدگاه‌های فکری و جهان‌بینی‌شان، به نوعی از جریان‌ات داخل امپراتوری عثمانی متأثر بودند. مصر نیز از لحاظ سیاسی جزئی از امپراتوری محسوب می‌شد و قاهره و اسلامبول دو کلان‌شهر مهم امپراتوری بودند که بسیار زودتر از تهران با تحولات عصر جدید آشنا شدند و طبیعی بود که تهران به این دو شهر چشم دوخته بود.

• در کنار این دیدگاه، نظر دیگری وجود دارد مبنی بر اینکه عثمانی مانند یک سد جلوی پیشرفت ایران را برای ارتباط با اروپا گرفت؛ یعنی اگر عثمانی نبود ایران بهتر می‌توانست این پیشرفتهایی را که در اروپا اتفاق افتاده بود، اقتباس کند. نظر شما در این باره چیست؟

نظریه‌ای که شما بدان اشاره نمودید، نظریه مشهوری است و در آثار بعضی از جهانگردان و مستشرقان غربی و نیز در آثار عده‌ای از پژوهشگران تاریخی هم‌وطن ما طرح شده است. همچنین برخی از دولتمردان عصر قاجار و پهلوی نیز این ادعا را بر زبان یا قلم رانده‌اند که امپراتوری عثمانی، مانند دیواری قطور، مانع ورود پیشرفتهای غربیان به ایران بوده است. این ادعا تا چه

اگر ما فقط از منظر مذهبی به جنگ‌های امپراتوری عثمانی و صفوی نگاه کنیم، در نتیجه می‌بایست نبرد عثمانیها با صفویان به مراتب خونین‌بارتر از نبرد عثمانیان با ممالیک باشد که این‌گونه نبود

ماهیت منازعات میان این دو سلسله، یعنی صفویه و عثمانی، مذهبی نبود. هرچند اختلافات مذهبی به‌عنوان لایه‌ای نه‌چندان ضعیف و کم‌وزن، کل این منازعات را پوشانده بود، می‌توان گفت که جنبه مذهبی قضیه پیش از آنکه به جوهره منازعات برگردد، لایه بیرونی آن بود

برخی بر این باورند که روسیه تزاری در هدایت ایران به مرزهای عثمانی تاثیر جدی داشته است، زیرا از یکسو می‌خواست توجه ایرانیها را از قفقاز به سوی آسیای صغیر جلب کند و از سوی دیگر بر ضعیف‌شدن عثمانی بیفزاید و بدین ترتیب ایران با پاره‌ای پیروزیهایی کوچک در مرزهای عثمانی زخم دردناک شکست‌هایش را در قفقاز التیام دهد



حد می‌تواند درست باشد، جای تأمل بسیار دارد. به نظر بنده این نظریه مغلطه‌ای بیش نیست. مگر مسیر ارتباط ایران با اروپا فقط از طریق عثمانی بود که این دیوار قطور (امپراتوری عثمانی) مانع ورود پیشرفتهای اروپا به ایران شود؟! وقتی برادران شرلی سپاه صفوی را تجهیز می‌کردند و به آنها آموزش می‌دادند، چرا ایران غیر از چند دستاورد پیش‌پاافتاده نظامی اروپا، برای دستیابی به دیگر انواع دستاوردهای جدید غرب تلاشی نکرد؟ بر فرض مثال، آیا این تقصیر عثمانی بود که اوروجیک بیات هیات سفارت ایران را ترک نمود، در اسپانیا دون ژوان گشت، به مذهب مسیحیت گروید و در آنجا ماند و یادداشت‌های خود را به جای عرضه به دربار ایران در اختیار هم‌کیشان جدیدش در اسپانیا قرار داد؟! شهرهای ایران از عصر صفوی به بعد پر بود از جهانگردان و مسیحون‌های مسیحی و هیات سفرای کشورهای مختلف اروپایی. چند نفر از هم‌وطنان مسلمان ما به آموختن زبان‌های فرانسه، انگلیسی، اسپانیایی و... تمایل داشتند یا برای یادگیری یا حتی آشنایی با پیشرفتهای اروپا، رغبت نشان دادند؟ این عدم کشش و گرایش به فرهنگ و تمدن اروپایی عوامل متعددی دارد که از حوصله این بحث خارج است. به هر حال، مقصر شمردن عثمانی در این میان به دور از انصاف علمی و تحقیق آزاد است. فاصله جغرافیایی مراکش و الجزایر با اروپا به مراتب کمتر از فاصله جغرافیایی ایران با اروپاست، اگر قرار بود سد عثمانی نباشد تا پیشرفت حاصل گردد، در آنجا که این سد نبود، چرا پیشرفت حاصل نشد؟! من بر این باورم که این ادعا یک نوع فرافکتی تاریخی است. طبیعتاً اگر جای ایران با عثمانی عوض می‌شد، ایران سرنوشت دیگری می‌داشت، عثمانی نیز همین‌طور. اما اینکه تمامی عقب‌ماندگی خودمان را از سیر تمدن در اروپا، بر گردن عثمانی بیندازیم، به دور از انصاف است. چون در همان زمان که عثمانی بنا بر این ادعا چون سدی در مقابل اروپا و ایران قرار داشت، ایران از جنوب و شمال با اروپا در ارتباط بود. این دست‌ماندگی‌ها و پیشرفت‌ها، فرودستی‌ها و فرادستی‌ها، عوامل متعدد و متنوع و پیچیده‌ای دارد و ادعای یادشده، چنانچه در این میان نقشی هم داشته باشد، بسیار ناچیز است. کشورهای اروپایی نیز پیشرفتی همسان نداشته‌اند، سرزمین‌های آنگلو ساکسون‌نشین در دوران جدید، از سرزمین‌های اقوام لاتین و اسلاو سبقت جستند. آیا علت آن نیز بر گردن عثمانی است؟!

### ● روابط سیاسی و فرهنگی ایران و عثمانی در سطح ملت چگونه بوده است؟

آغاز توطئه ترک‌ان در آسیای صغیر پس از جنگ ملاذگرد مابین آل‌بارسلان سلجوقی و رومانوس دیوجانس، امپراتور روم شرقی، صورت می‌بندد. در این جنگ آل‌بارسلان پیروز گشت و به‌دنبال آن،

دروازه‌های سرزمین‌های روم شرقی بر مسلمانان و در مقدمه ایشان ترکان گشوده شد. بنابراین ترکان از ایران بود که به آسیای صغیر وارد شدند. این ترکان از آسیای مرکزی مهاجرت می‌کردند و از ایستگاه ایران می‌گذشتند و به آسیای صغیر وارد می‌شدند. البته همراه این ترکان مهاجر آسیای مرکزی به آسیای صغیر، هزاران نفر از دیگر اقوام و به‌ویژه ایرانیان نیز مهاجرت می‌کردند. منطقه آسیای صغیر نیز سرزمینی خالی از سکنه نبود. به این ترتیب ترکیب قومی جمعیت این سرزمین بسیار متنوع و مخلوط شد. به تعبیری می‌توانیم بگوییم اکثر سکنه جدید آسیای صغیر، یا از ایران گذشته‌اند یا ایرانی بودند. البته عده‌های نخست فتوحات، از شمال شامات به آسیای صغیر وارد شدند و حتی چندبار تا قسطنطنیه نیز پیش رانند و کز و قره‌های مسلمانان در آسیای صغیر، در دوران خلافت اموی و عباسی بارها تکرار شد، اما توطئه پایدار مسلمین در گستره آسیای صغیر صورت نگرفت. بنابراین این پیشینه ارتباطات مردمی به‌طور جدی میان ایران و آسیای صغیر برقرار بوده است. هزاران هزار مردمی که به‌دنبال موفقیت‌های بهتر برای زیست بودند، همراه ترکان مهاجر از داخل مرزهای ایران به آسیای صغیر مهاجرت کردند. این مهاجرت‌ها کمابیش در طی زمان برقرار بود و هیچ مانعی هم بر سر راه آن وجود نداشت و هر از گاهی، عواملی چون هجوم مغولان یا شهرت فتوحات عثمانیان در اروپای شرقی، آن را تشدید می‌کرد. هنگامی که دولت صفوی تاسیس گشت، سیاست مذهبی شاه‌اسماعیل اول گونه‌ای جابجایی جمعیتی را موجب شد؛ یعنی گروه‌هایی از عشایر شیعی مذهب آسیای صغیر به داخل مرزهای ایران مهاجرت کردند که همان قزلباشها باشند، از آن طرف نیز بسیاری از اهل سنت از ایران خارج شدند و به سرزمین‌های سنی‌مذهب از جمله عثمانی مهاجرت کردند. با روی کار آمدن سلسله صفویه و جنگ‌هایی که میان دو دولت صفوی و عثمانی روی داد، انقطاع سیاسی، فرهنگی و تجاری میان دو سرزمین به‌وجود آمد که در دوران تشدید خصومت‌ها این انقطاع شدت می‌یافت، اما زمانی که صلح برقرار می‌شد، مردم دو کشور کار خود را انجام می‌دادند و از آمدوشد، هرچه محدود و دشوار، باز نمی‌ایستادند. در دوران قاجار که در واقع فصل جدیدی از تاریخ سیاسی بین دو کشور گشوده شد، بسیاری از ایرانیان برای دستیابی به فرصتهای بهتر زندگی یا کسب دانش جدید به خارج از مرزهای ایران مهاجرت کردند. عواملی که این مهاجرت‌ها را دامن می‌زد، فقر و بیداد داخلی بود. مقصد اصلی این مهاجرت‌ها یا قفقاز بود یا امپراتوری عثمانی، اعم از آسیای صغیر و عراق عرب (زیرا عراق عرب هم قسمتی از امپراتوری عثمانی محسوب می‌شد) و گروه‌های بسیاری از ایرانیان به دلایل مذهبی یا کسب دانش مذهبی به عتبات مهاجرت می‌کردند — که در داخل امپراتوری عثمانی

قرار داشت — و عده بسیاری هم به خود آسیای صغیر (سرزمین اصلی عثمانی) آمد و شد می‌کردند یا در آنجا سکنی می‌گزیدند.

بدیهی است که پیشینه، عمق و گستره مناسبات مردمان دو سرزمین، به‌رغم تمامی معادلات سیاسی حکومتگران، پیوندهایی ریشه‌دار میان مردم دو سوی مرزهای قراردادی زده بود.

### ● به‌عنوان آخرین پرسش، فرازونشیب روابط ایران و عثمانی چه درسها و عبرتهایی برای قدرتهای امروز جهان اسلام دربردارد و چالشهای فیما بین این دو کشور، در گذشته، تا چه اندازه واگرایی را در جهان اسلام موجب شده و زمینه نفوذ قدرتهای بزرگ را فراهم آورده است؟

تاریخ پرفراز و نشیب مابین دو کشور که پر از خاطرات تلخ و شیرین است، به خوبی نشان می‌دهد که اگر این دو کشور مناسبات ستیزه‌جویانه‌ای نسبت به یکدیگر نداشتند و بیداری و همدلی و سازگاری بیشتری نسبت به هم به خرج می‌دادند، به‌طور قطع سرنوشت جهان اسلام به آن شکلی که در دو قرن سیزدهم و چهاردهم هجری (نوزدهم و بیستم میلادی) شاهدش بودیم، چهره نمی‌بست. مسلم است که نمی‌توان تعیین نمود در این صورت جهان اسلام به چه شکلی درمی‌آمد و جهان چه چهره‌ای به خود می‌گرفت، لیکن مسلماً به این شکل و چهره نبود و احتمالاً به هر شکل که درمی‌آمد به بدتر کبکی این دو قرن اخیر در نمی‌آمد. جهان پیش و پس از فتح قسطنطنیه چهره‌ای یکسان نداشت. حمله تیمور به عثمانی این تغییر چهره را قریب به نیم‌سده به تأخیر انداخت. قطعاً چهره جهان به دنبال فتح رم یا وین نیز تغییر می‌نمود و بی‌تردید خصومت و تهدیدات آق‌قویونلوها و صفویان، در عقیب‌ماندن طرح این فتوحات بی‌تأثیر نبوده است. بوسبک (Bosbecq) سفیر امپراتوری اتریش در دربار سلطان سلیمان قانونی، درباره نقش دولت صفوی در بازدارندگی امپراتوری عثمانی می‌گوید: «میان ما و ورطه هلاک فقط ایران فاصله است. اگر ایران مانع نبود، عثمانیان به سهولت بر ما دست می‌یافتند.» ادعای این دیپلمات اتریشی اگر هم خالی از مبالغه نباشد، از واقعیت نیز چندان دور نیست. به هر رو تاریخ مجموعه اتفاقاتی که بایستی می‌افتاد، نیست، بلکه مجموعه اتفاقاتی است که روی داده است، و بیشتر نقش آفرینان این اتفاقات نیز نسبت به نقاشی‌های خود در تاریخ آگاهی چندانی نداشتند. مهم عبرت‌اندوزی و استخراج آموزه‌های تاریخی و به‌کاربندی آن برای بنای امروز و فردایی بهتر از دیروز است.

### ● جناب آقای دکتر امیراردوش، از اینکه وقتتان را در اختیارمان قرار دادید، متشکرم.

من هم از جنابعالی و فرصتی که نشریه وزین زمانه در اختیار بنده نهاد، متشکرم.